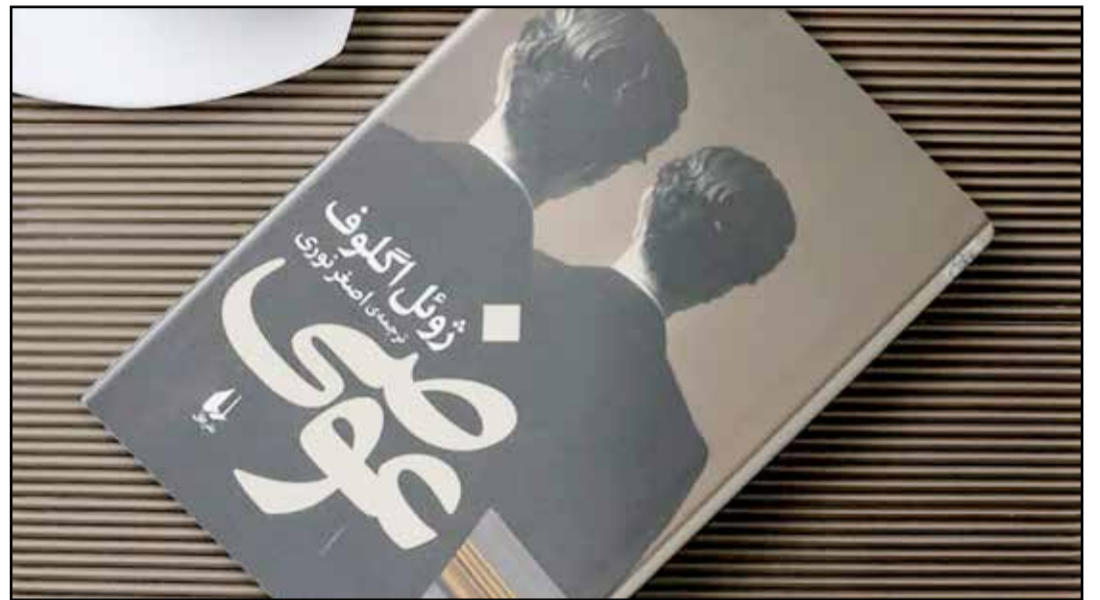


اصغر نوری، مترجم و کارگردان تئاتر در گفت و گویا «توسعه ایرانی»

صدای نویسنده باید در ترجمه شنیده شود



افسانه فرقدانی

اصغر نوری امروزه جزو مهمترین مترجمان ادبیات معاصر فرانسه است که طی سال‌هایی که به ترجمه‌های او دیده‌اند، توانسته‌اند نویسندگان مؤثر و پر طرفداری را به خوانندگان ایرانی و کتابخوان‌های حرفه‌ای معرفی کنند. موفقیت و تفاوت نگاه و شیوه کار اصغر نوری ما را بر آن داشت که چند و چون کارش را از زبان خودش بشنویم:

ابتدا اجازه دهید از تحصیلات دانشگاهی شما شروع کنیم و بپرسم که در چه رشته‌ای تحصیل کردید؟

من زبان و ادبیات فرانسه خواندم، اما مقطع کارشناسی و در دانشگاه تیریز، و از دانشگاه تربیت مدرس کارشناسی ارشد کارگردانی تئاتر دارم.

چه طور شد که به ترجمه کتاب روی آوردید؟

من از همان اول رفته دانشگاه زبان بخوانم که مترجم شوم. سال چهارم دبیرستان که بودم این تصمیم را گرفتم. از اواسط دانشگاه، شروع کردم به ترجمه متن‌های کوتاه؛ مقاله، داستان، شعر، گفت و گو، نقد کتاب، که ترجمه‌هایم را نشریه‌های ادبی و هنری می‌فرستادم. ترجمه اولین کتابم را همان سال شروع کردم، یعنی سال ۱۳۸۰.

چرا زبان فرانسه را برای ترجمه انتخاب کردید؟

ادبیات فرانسه را بیشتر دوست داشتم. از اوایل دبیرستان با ادبیات جدی آشنا شدم و شروع کردم به خواندن آثار نویسندگان بزرگ ایران و جهان. بسیاری از زبان‌های ادبیات انگلیسی‌زبان را با ترجمه‌های نجف دریابندری و خشایار دیهیمی، مهدی غبرایی، صالح حسینی و احمد میراعلاهی و پرویز داریوش و احمد گلشیری و کریم امامی و گلی امامی و اسدالله امیری و رضا ضایی خواندم. با ترجمه‌های عبدالله کوثری و بهمن فرانزه و رضا قیصر بود که با ادبیات آمریکایی لاتین و ایتالیا آشنا شدم و با ترجمه‌های علی اصغر حداد و محمود حدادی و محمود حسینی‌زاد و کامران جمالی و علی عبداللهی ادبیات آلمانی زبان را شناختم. ترجمه‌های سروش حبیبی از روسیه و ایتالیا و آلمان و فرانسه بود. ادبیات فرانسه برای من چیز دیگری بود. اولین کتابی که از ادبیات فرانسه خواندم، رمان «بیگانه» بود. با ترجمه جلال آل احمد و اصغر خیرزاده. یک بار به پرتاب شدم وسط این ادبیات و ترجمه‌های محمد قاضی و احمد شاملو و محمود به‌آزین و ابوالحسن نجفی و رضا سیدحسینی و فرهاد غبرایی، مهدی سحابی و منوچهر بدیعی و لیلی گلستان و مرتضی کلانتریان و مهستی بحرینی و قاسم روبین و قاسم صناعی و پرویز شهدی و کاوه میرعباسی و مینو مشیری و مهشید نونهالی را خواندم. این اسم‌ها را برای این به زبان می‌آورم که تک‌تک‌شان با میزان تأثیر متفاوت در آشنایی من با ادبیات جهان و انتخاب ترجمه به عنوان یک شغل

نقش داشته‌اند. حتما اسم‌های دیگری هم بود که الان یاد نمی‌آید. از بین رمان‌های زیادی که در دوره چهار ساله دبیرستان با ترجمه‌های این مترجمان خواندم، ادبیات فرانسه به خود من و سلیقه ادبی من که آن موقع داشت شکل می‌گرفت، نزدیک‌تر بود. برای همین، تصمیم گرفتم به جای زبان انگلیسی که آن هنگام نسبتاً خوب بلد بودم، زبان فرانسه را برای تحصیل انتخاب کنم و مترجم زبان فرانسه شوم، گرچه یک کلمه هم فرانسه بلد نبودم.

کتابهای تان را بر چه اساسی انتخاب می‌کنید؟

اول به خاطر آشنایی با کتاب‌هایی که قبلاً از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده بودند، دو معیار شکل گرفت. اول، ترجمه آثار معاصر این ادبیات معرفی نویسنده‌های تازه و دوم، ترجمه بعضی از آثار بزرگ فرانسوی که به هر دلیلی ترجمه نشده بودند. در دانشگاه تاریخ ادبیات فرانسه را از قرن ۱۶ تا ۲۰ می‌خواندم و این آثار را شناسایی می‌کردم. در دوره‌ای که اینترنتی در کار نبود، هر روز چند ساعت در کتابخانه خوب دانشکده مشغول تحقیق و مطالعه بودم. از همان اول، کار ترجمه برایم تبدیل به یک کار پژوهشی شد. دو ماهنامه معتبر ادبی فرانسه به نام‌های «مگزین لیرتر» و «لیر» با یک ماه تاخیر به دانشکده می‌رسیدند. این دو مجله دو منبع بزرگ برای آشنایی با ادبیات امروز فرانسه بودند. هم شماره‌های تازه‌شان را می‌خواندم و همه آرشو شماره‌های قدیمی این مجله‌ها را زیر و رو می‌کردم. همه متن‌هایی که از سال سوم دانشگاه برای مجله‌های ادبی ترجمه کردم از این دو ماهنامه انتخاب می‌شدند. همه مقاله‌ها، شعرها، نقدها، گفت و گوها، طی سسال‌ها دو معیار دیگر هم به آن دو معیار اولی اضافه شد که خودشان دسته دیگری را شکل می‌دهند. اول، این که از خواندن کتاب لذت ببرم. مسلماً این لذت از هم‌سویی کتاب با سلیقه‌های ادبی و افکار شخصی من حاصل می‌شود. دوم، این که ایده اصلی کتاب یا مسئله‌اش از جامعه



یکی از معیارهای من در ترجمه این است که ایده اصلی کتاب یا مسئله‌اش از جامعه ایرانی دور نباشد. مخاطب ایرانی بتواند آن را بفهمد، درکش کند و حتی شاید مسئله‌اش از زندگی امروز خود را در آن کتاب پیدا کند

در کشوری مثل ایران که اندیشه‌های غربی از راه ترجمه واردش می‌شوند، مترجم رسالتی فرهنگی به دوش دارد، حتی اگر خودش نداند

ایرانی دور نباشد. مخاطب ایرانی بتواند آن را بفهمد، درکش کند و حتی شاید مسئله‌اش از زندگی امروز خود را در آن کتاب پیدا کند.

زمانی که ترجمه را شروع کردید، تحت تأثیر کدام مترجمان بودید؟

مسئله تحت تأثیر پنج مترجم بزرگ ادبیات فرانسه بودم: محمد قاضی، ابوالحسن نجفی، رضا سیدحسینی، مهدی سحابی و منوچهر بدیعی. شروع کردم به بازخوانی ترجمه‌های این پنج نفر، به همراه مترجم فرانسه کتاب‌هایی تنها کلاس ترجمه من بود. بهترین کلاسی که یک مترجم می‌تواند بگذراند. در این بازخوانی و تطبیق، از این پنج نفر خیلی چیزها یاد گرفتم. البته چند نفر دیگر هم بودند که در یادگیری ترجمه مدیون‌شان هستم، چند مترجم ادبیات زبان‌های دیگر که اسم‌هاشان را بالاتر گفتم. بیشتر از همه نجف دریابندری، سروش حبیبی و عبدالله کوثری. البته این یادگیری هنوز ادامه دارد.

محمد قاضی می‌گوید مترجم خوب کسی نیست که خیلی به زبان مبدأ مسلط باشد، بلکه باید به زبان مقصد تسلط بیشتری داشته باشد، شما چه قدر به این حرف معتقدید؟

این بهترین حرفی است که راجع به ترجمه می‌شود. گفت یکی از مترجم‌های من برای یادگیری ترجمه، خواندن گفت و گوهای مترجم‌های بزرگ بوده و همچنان به این کار ادامه می‌دهم. تقریباً همه مترجم‌های خوب به این گفته محمد قاضی اشاره کرده‌اند. مترجم قبیل یادگیری زبان خارجی و قبل از تصمیم برای آغاز کار ترجمه، باید دو چیز را خوب بداند. اول زبان فارسی که فقط با سال‌ها خواندن دقیق و مداوم آثار ادبیات ایران، از گذشته تا امروز، به دست می‌آید. دوم، آشنایی و تسلط به حوزه‌ای که می‌خواهد در آن ترجمه کند. یعنی مترجمی که می‌خواهد رمان ترجمه کند، علاوه بر تسلط خوب به زبان فارسی باید رمان را هم بشناسد، بداند رمان چیست و چه فرقی با ساحت‌های دیگر متن دارد. اگر تسلط به زبان خارجی هم به این دو توانایی اضافه شود، مترجم آماده ترجمه است.

به نظر شما مترجم نیاز به تحصیلات آکادمیک یا مطالعات گسترده‌تر دارد؟

تحصیلات آکادمیک می‌تواند راهنمای خوبی باشد. کسی که زبان و ادبیات را در دانشگاه می‌خواند، از یک طرف با خود زبان به شیوه علمی و درست آشنایی می‌شود و از طرف دیگر، ادبیات آن کشور را می‌شناسد. البته اگر سیستم آموزشی دانشگاه درست عمل کند. جدا از این، مترجم باید در حوزه‌های مختلف از قبیل تاریخ، روانشناسی، فلسفه و جامعه‌شناسی مطالعه کند. همه این

اطلاعات در کار ترجمه ضروری است. هر کتابی که ترجمه می‌کنیم وادارمان می‌کند در حوزه‌ای که قبلاً آن را نمی‌شناختیم مطالعه کنیم. در ترجمه ادبی، حتماً لازم است اطلاعات کافی از فرهنگ و تاریخ و مسائل سیاسی و اجتماعی کشور مبدأ داشته باشیم. چون نویسنده یک رمان، نمایشنامه یا شعر اثرش را برای جامعه خودش می‌نویسد و برای مردم آن جامعه، بعضی چیزها بدیهی هستند و نویسنده روی آگاهی مخاطبش از یک موضوع خاص حساب می‌کند. پس مترجم، باید دست کم به اندازه یک مخاطب عادی رمان در کشور مبدأ، از رویدادهای تاریخی و سیاسی گذشته و مسائل امروز آن جامعه باخبر باشد.

نویسنده فرانسوی‌ای هست که شما به خوانندگان ایرانی معرفی کرده‌باشید؟

بعضی نویسنده‌ها با ترجمه‌های من به مخاطب ایرانی معرفی شده‌اند. این معرفی گاهی با ترجمه گفت و گو یا داستان‌های آن نویسنده برای یک مجله بوده یا ترجمه یکی از کتاب‌هایش. من جزو اولین مترجم‌های آثار لوکلزیو و مدیانو در ایران بودم. آگوتا کریستوف با ترجمه‌های من معرفی شده، گرچه قبلاً یک اثر کوچکش با ترجمه دیگری چاپ شده بود. فرانسواز شاندرناگور را با «همسر اول»، مویان را با «گوساله و دوند و استقامت»، ژوئل آگولف را با «منگی» و ژان پل دوپو را با «های‌ها نگاهم می‌کنند» برای بار اول معرفی کرده‌ام. البته منگی همزمان با ترجمه من با ترجمه دیگری هم منتشر شد. چند نمایشنامه‌نویس هم با ترجمه‌های من معرفی شده‌اند، مثل الین وتز با «کافه پولشری»، ویکتور هاییم با «پولون هاتان را کوک کنید» و بی‌ژان با «یک صحنه برای یک نفر». چند سال پیش یک کتاب چاپ کردم به اسم «صبح یکشنبه» که ۱۱ داستان از ادبیات امروز فرانسه را در خود داشت. هشت نفر از نویسندگان آن کتاب، با همان تک داستان‌ها برای اولین بار در ایران معرفی می‌شدند.

شما در ترجمه به کدام مکتب گرایش دارید یا دقیق‌تر بگویم بر اساس کدام مکتب ترجمه می‌کنید؟ یعنی به commuicative translation، ترجمه فصیح یا ارتباطی اعتقاد دارید یا ترجمه تحت‌اللفظی؟

سال ۹۵ برای سخنرانی به جشنواره گلاوژ اقیلم کردستان عراق دعوت شدم. عنوان سخنرانی‌ام، «صدای نویسنده در ترجمه» بود. این عنوان یک پژوهش است که از چند سال قبل روی آن کار می‌کنم و ردیابی این نظریه را در آثار نظریه پردازان ترجمه از جمله امیر توکو جست‌وجو می‌کنم. در آن جشنواره، بخشی از این پژوهش را ارائه کردم. طبق این نظریه، نه به ترجمه لغت به لغت یا تحت‌اللفظی اعتقاد دارم و نه به ترجمه مفهومی یا آزاد. دنبال راه‌سومی هستم برای بر ساختن سبک نویسنده در زبان مقصد. مسلماً در این باز آفرینی معنا و مفهوم به تمامی منتقل می‌شود، اما هدف فقط انتقال معناییست. در ترجمه‌های انتقال معنا ابتدایی‌ترین کار مترجم است. اگر حال و هوای اثر در زبان دیگر ساخته نشود و صدای نویسنده را این بار به فارسی نشنویم، اصلاً ترجمه آغاز نشده. در بهترین حالت، فقط معنا انتقال یافته، انگار از زبانی به زبان دیگر گزارش شده، نه ترجمه. به رغم اختلاف ساختاری دو زبان، ترجمه یعنی باز آفرینی سبک نویسنده، ترجمه یعنی رسیدن به صدای نویسنده. همه این‌ها وقتی حاصل می‌شود که از خان اول، یعنی فهمیدن معنا، به سلامت عبور کنیم و به خان‌های بعدی برویم؛ دین تصویر، حس کردن و حال و هوا، چشیدن طعم رمان مثل یک غذا و تشخیص تفاوت این طعم با طعم‌های دیگر و در کل درک روح اثر و تلاش برای باز آفرینی آن در زبان دیگر.

آقای نوری خیلی از اصطلاحات و مفاهیم از فرهنگی به فرهنگ دیگر متفاوت هستند، برای این که خواننده بتواند این مفاهیم را درست و دقیق دریافت کند، شما چه راهکاری را در پیش می‌گیرید تا مفهوم به درستی به خواننده منتقل شود؟

اگر هر دو زبان مبدأ و مقصد را خوب بشناسیم، به راحتی تشخیص می‌دهیم که چه اجزایی مربوط به ساختار زبان خارجی هستند و باید موقع ترجمه، بر اساس ساختار متفاوت زبان فارسی، تغییر کنند و چه اجزایی به سبک نویسنده مربوط می‌شوند و باید حفظ شوند. اگر معنای اثر را خوب درک کنیم و تصویرش را ببینیم، دست به انتخاب درست می‌زنیم. ترجمه، یک فرم است که مثل همه فرم‌های دیگر با مجموعه‌ای از انتخاب‌های مترجم ساخته می‌شود. کدام کلمه؟ کدام اصطلاح؟ مترجم همیشه با این سؤال‌ها مواجه است. بعد سؤال مهم بعدی از راه می‌رسد: کجا؟ جای درست این کلمه کجای جمله است؟ همین‌ها ترجمه ادبی را به امری تجربی و ذوقی تبدیل می‌کنند. علاوه بر تسلط بر دو زبان، ذوق زبانشناسانه مترجم به کمکش می‌آید تا راهی پیدا کند برای باز آفرینی سبک نویسنده، در عین وفاداری به معیارهای زبان فارسی. این امر با تجربه حاصل می‌شود. گاهی وقت‌ها لازم است برای کمک به درک مخاطب ایرانی از یک مفهوم کاملاً خارجی، یا نویسنده بهیم یا آخر کتاب بخش ضمیمه‌ای بگذارد. برای توضیح بعضی اسم‌ها، رویدادها، مفاهیم. این بخش ترجمه، اساساً پژوهشی است.

مترجمان ایرانی با مترجمان اروپایی و آمریکایی یک تفاوت دارند و آن این است که مترجمان اولیه در ایران، از زمانی که کار ترجمه را به‌دور در حیطه ادبیات آغاز کردند، نقشی بسیار حیاتی ایفا کردند و در پیچه‌های جدیدی از جهان را به روی جامعه ایرانی گشودند که باعث شدند نویسندگان معاصر ایران در خلق آثارشان از آن‌ها تأثیر بگیرند و هم مخاطبان حرفه‌ای ادبیات، با جهان بیرون از این مرزها آشنا شوند. مثلاً وقتی نجف دریابندری «پیر مرد و دریا» را ترجمه کرد، بسیاری از نویسندگان ایرانی با همین‌گونه آشناسند و از او تأثیر پذیرفتند. زبانبسیاری از نویسندگان به زبان انگلیسی مسلط نبودند و نیسیستند و بنابراین وجود مترجمان بسیار مهم بوده و هست. پس نقش یک مترجم در ایران پررنگ‌تر از مترجمان غربی است و به همین دلیل است که در ایران نام مترجم روی جلد کتاب، کنار اسم نویسنده نوشته می‌شود. اما در اروپا و آمریکا چنین چیزی مرسوم نیست. مترجمان ایرانی رسالتی بر دوش داشتند. اما من تصور می‌کنم میان مترجمان این رسالت در حال فراموش شدن است. می‌خواهم بدانم امروزه مترجمان به چه چیزی فکر می‌کنند؟ چه معیاری برای انتخاب یک کتاب دارند؟ این که چه کتابی پر فروش است یا چه کتابی تأثیر گذار است؟

من نمی‌دانم مترجمان دیگر به چه چیزی فکر می‌کنند و چه طور کتاب انتخاب می‌کنند. اما با بخش اول حرفتان کاملاً موافقم. در کشوری مثل ایران که اندیشه‌های غربی از راه ترجمه واردش می‌شوند، مترجم رسالتی فرهنگی به دوش دارد، حتی اگر خودش نداند. طی سال‌ها مترجمان بزرگ آگاهانه بر اساس همین رسالت کار کرده



من نه به ترجمه لغت به لغت یا تحت‌اللفظی اعتقاد دارم و نه به ترجمه مفهومی یا آزاد. دنبال راه‌سومی هستم برای بر ساختن سبک نویسنده در زبان مقصد

و آثاری برای ترجمه انتخاب کرده‌اند. تأثیر این انتخاب‌های آگاهانه‌ای می‌شود در آثار نویسندگان ایرانی به روشنی دید. این انتخاب‌ها حتماً روی مخاطبان هم تأثیر گذاشته‌اند. همیشه در همه جای دنیا، ما دوست داریم فرهنگی داریم، دسته‌اول اهل تحقیق و کار درست هستند و معمولاً در زمان خودشان جریان‌سازی می‌کنند و آثار ماندگاری از خود به جامی گذارند و دسته دوم فقط دنبال پول و شهرت هستند. گردو خاکی می‌کنند، پولی به جیب می‌زنند و زود فراموش می‌شوند. ایران هم از این قاعده مستثنی نیست.

تصور من این است که گاهی ممکن است یک کتاب برای خواننده جامعه غربی مهم باشد، اما برای جامعه ما آن میزان از اهمیت را نداشته باشد. آیا لزوم ترجمه یک کتاب به عهده مترجم است یا شرایط دیگری در آن دخالت دارند؟

بالا اشاره کردم که یکی از معیارهایم برای انتخاب کتاب، نزدیکی مسئله یا ایده اصلی آن به زندگی معاصر ایرانی است. یک کتاب می‌تواند در کشوری خارجی خیلی پر فروش باشد یا چند جایزه گرفته باشد، اما برای چاپ در ایران امروز مناسب نباشد و مخاطب ایرانی نتواند با آن ارتباط برقرار کند. بعضی از آثار جایزه گرفته فقط به همین دلیل به فارسی ترجمه شده‌اند، این بلا سرشان آمده. مخاطب ایرانی قبول‌شان نکرده. برعکس هم ممکن است. یک رمان در فرانسه نه به فروش است و نه جایزه مهمی گرفته، اما می‌تواند مناسب‌ترین کتاب برای چاپ در ایران امروز باشد. ژان پل دوپو آشنایان را با کتاب‌های ژوئل آگولف و راتر ترجمه کنید؟

این دو نویسنده در ژانری می‌نویسند که جزو مهمترین سلیقه‌های ادبی من است: طنز سیاه. طی چند سال گذشته با ترجمه آثار مارسل امه، آگوتا کریستوف، گمبرویچ، آگولف و دوپو تلاش کردم بیشتر این ژانر را در ایران معرفی کنم که خوشبختانه مورد استقبال قرار گرفت و حتی مترجم‌های دیگری هم به ترجمه آثار این ژانر روی آوردند. آگولف و دوپو دو نفر از متخصص‌های این ژانرند. هر چیزی که من در ادبیات دوست دارم، این دو نویسنده دارند: زبان قوی در دست سادگی، طنز گزنده، جدی‌نگرفتن دنیا در عین پرداختن به جدی‌ترین مسائل، دوری مصرا نه از هر ادا و اطوار روشنفکری و پرهیز از نوشتن جملات قلمبه‌سلمبه‌ای که می‌خواهند زندگی و عشق و انسان را در یک جمله تعریف کنند و در نهایت به هیچ دردی نمی‌خورند، مگر ثبت شدن پشت کامیون‌ها یا استعمال به عنوان کپشن‌های اینستاگرام. آگولف و دوپو در آثارشان، هیچ ادعایی، انسان را همان‌طور که هست نشان می‌دهند، بی‌نقاب، با همه زیبایی‌ها و زشتی‌هایش. به مسائل کوچکی از زندگی انسانی می‌پردازند که اغلب می‌تسیم سرافشان برویم، ترجیح می‌دهیم نبینیم‌شان یا فراموش‌شان کنیم. نویسندگان این سبک به همان رسالتی عمل می‌کنند که فلور می‌گفت: «ادبیات به‌مثابه یک خارش مداوم. خاریدن در دناک و لذت بخش زخم‌های کهنه است. نه برای درمان، کار ادبیات درمان نیست، برای شناختن بهتر زخم، برای تجربه تازه درد».

